

بسم الله الرحمن الرحيم

زندگینامه

شهید سید نوری موسوی

شهید سید محمد نوری در تاریخ ۱۵/۱۱/۱۳۴۱ در یک خانواده مذهبی در منطقه کوشیج خر مشهر چشم به جهان گشود و پس از گذراندن دوران طفولیت در دبستان فرخی کوشیج تحصیلات ابتدائی خود را پشت سر گذاشت و تا شروع جنگ تحمیلی در هنرستان صنعتی خر مشهر مشغول تحصیل بود.

وی در همان دوران بچگی پسری آرام و ساکت و متواضع بود و به مسائل دینی علاقه داشت و فرائض مذهبی خود را انجام می داد. شهید پس از شروع جنگ تحمیلی همراه پدر و مادرش به شادگان مهاجرت کرد و در آنجا با سیج سپاه شادگان فعالیت داشت و در همان زمان علاقه فراوانی برای رفتن به جبهه داشت اما به علت مشکلات خانوادگی موفق به این امر دینی نشد و پس از یک سال اقامت در شادگان همراه خانواده به مشهد مقدس عزیمت نمود و در شهرک شهید بهشتی ساکن شدند.

وی در مدت اقامت در مشهد مقدس همیشه به زیارت حرم مطهر حضرت رضای رفت. در نمازهای جمعه در هر کجا که بود شرکت می کرد و غسل جمعه اش ترک نمی شد. همیشه با وضوی خوابید و نماز شب را نیز بجای آورد و همیشه نمازهای واجب را در اول وقت ادا می کرد. اصلاً قسم نمی خورد در جواب می گفت باور کن. اگر

موقع نماز بازار بود و اذان می گفت به نزدیکترین مسجدی که دسترسی پیدا می کردمی رفت نماز می خواند و در هر جمعه بیچوقت کار نمی کرد حتی اگر بیشترین درآمد را برایش می داشت و از آنهایی که در روز جمعه مغازه شان باز بود تعجب می کرد و می گفت اینها چطور نمی فهمند؟

پس از شمول شدن، خود را به حوزه نظام وظیفه مشهد معرفی و به خدمت مقدس سربازی عزیمت نمود و مشتاقانه وظایف محوله را انجام می داد و بی بیشتر خدمت خود را روی ضد هوایی بود و هرگاه هواپیما به محوطه خودش تجاوز می کرد زهر حقد را هم زیاد می بود و هر چه بمب می ریختند و هر مانوری می دادند هرگز از پدافند پامین نمی آمد و سگ خود را ترک نمی گفت و به طرف آنها آتش می کشید، شهیدای سگونه خدمت سربازی را به پایان رسانید پس از آن با هدف صحیح و پیش بینی درست و برای یادگیری بیشتر مسائل دینی و فقهی و علمی وارد حوزه علمیه مشهد شد و در مدرسه امام حسین مشغول تحصیل علم بود اما از آنجا که مسؤلیت سنگین دینی و مذهبی را بر دوش خود احساس می کرد و برای لیبیک گفتن به ندای امام عزیز که رفتن به جبهه را واجب کفائی دانسته و به خاطر اینکه ایشان از دوستان امام بود به خدمت سربازیش اکتفاء نکرده و با کاروان حضرت مهدی (ع) به جبهه عزیمت نمود تا بار دیگر حضور خود را در جبهه حق علیه باطل به اثبات برساند و به خیل برادرانش در منطقه جنوب (سلچه) بستاند.

از آخرین صحبت های شهید این بود که در جبهه به دیگر یارانش می گفت که می خواهم تا آخر عمرم در جبهه بانم و همان طور هم شد. هر چند که پیکر پاک و مطهرش را به مشهد آوردند اما یکی از پاهایش همچنان مقاوم و استوار در جبهه

ماندوبه این حرفش هم ایگونه عمل نمود. وی با شهادت به لقاء الله پیوست و بخطاتی قبل از شهادت گفته بود که می روم تا غسل شهادت بجا آورم و پس از غسل شهادت (به نقل از یکی از برادران که همراهش بود) گفت بکب شدم. می خواست پرواز کند و چندی نگذشت که در بازگشت از حمام به سوی سنگرش گلوله های آتشین در کنارش اصابت می کند چند ناحیه بدن جراحات شدید می برمی دارد و در آن بکلمات فقط آیاتی از قرآن را تلاوت می کند و صدای آه و ناله از او بلند می شود.

وی در تاریخ ۱۱۲ / ۱۱۲ / ۱۳۶۵ مجروح و سپس در تاریخ ۱۱۸ / ۱۱۲ / ۱۳۶۵ در بیمارستان شهداء تهران جان به جان آفرین تسلیم کرد.

